

## خورشید و مهپاره

سروده حکیم میرزا محمد سعید طیب قمی  
(بررسی و تحلیل بن‌مایه‌های داستانی، به همراه گزارش)

دکتر حسن ذوالفقاری  
استادیار دانشگاه تربیت مدرس

### چکیده

خورشید و مهپاره از جمله مثنوی‌های غنایی عصر صفوی و سروده حکیم میرزا محمد سعید طیب قمی (زنده ۱۰۵۲-۱۰۷۸) است. سراینده طیب مخصوص شاه عباس ثانی و شاعر عصر صفوی بوده است. برخی محققان معاصر، شخصیت وی را باقاضی سعید قمی پسر محمد مفیدشریف قمی (۱۰۹۹) از فقها و حکمای عصر صفوی و شیخ الاسلام شهر قم آمیخته‌اند. قاضی سعید از دانشمندان بزرگ شیعه و از مفاخر حدیث، حکمت و عرفان و از شاگردان ملامحسن فیض کاشانی است، اما محمدسعید، طیب و شاعر است و چنان‌که در مقاله به تفصیل خواهیم دید آنها، دو شخصیت کاملاً متفاوتند.

سراینده بجز مثنوی خورشید و مهپاره، دیوان شعری نیز در حدود سه هزار بیت دارد. شاعر در منظومه خورشید و مهپاره با تلفیق چندین داستان عاشقانه، به لحاظ محتوا نوآوری‌هایی به خرج داده است. این منظومه تاکنون چاپ نشده است در این مقاله ضمن گزارش و معرفی منظومه و سراینده که برای اولین بار صورت می‌گیرد، بن‌مایه‌های داستانی آن تشریح و مشابهت‌های ساختاری آن با داستان‌های مشابه بررسی می‌شود. بررسی چنین داستان‌هایی علاوه بر معرفی آنها، کمک می‌کند تا سیر منظومه‌سرایی عاشقانه تبیین گردد و زمینه مطالعات تطبیقی را فراهم آورد.

**کلید واژه‌ها:** منظومه عاشقانه، خورشید و مهپاره، بن‌مایه، میرزا سعید طیب قمی

تاریخ پذیرش: ۸۷/۸/۲۸

تاریخ دریافت: ۸۶/۱۰/۳

## ۱. سراینده

میرزا محمد سعید طبیب قمی پسر حکیم محمد باقر قمی پسر عمادالدین محمود طبیب شیرازی متخلص به «سعید»، «تنها» و «حکیم» به همراه برادرش میرزا محمد حسین از جمله طبیبان ماهر و ملازم درگاه شاه عباس ثانی (۱۰۵۲ - ۱۰۷۸) بوده است. این دو برادر طب را نزد پدر حکیمشان (حکیم در معنای طبیب) آموخته‌اند. ابتدای کار، محمدسعید در کنار برادر بزرگتر و گاه وقت غیبت وی به مشاهده و معالجه می‌گذرانده و پس از تبحر یافتن در طب خود به معالجه می‌پرداخته است. چنانکه در عباس نامه می‌خوانیم: «... چون او حکمت و حذاقت پناه جالینوس اقلیم حذاقت و محمد زکریای جهان حکمت، باریافته بزم اختصاص سرور خسرو، صاحب دیهیم، میرزا محمدحسین حکیم برادر بزرگوار حکمت پناه مومی الیه روانه زیارت بیت‌الله الحرام شده در دربار اقبال حاضر نبودند، جناب حکمت مآب مزبور به تنهایی ارتکاب علاج نموده ذات مقدس پیرایه صحت پوشیده». (قزوینی، ۱۳۳۹: ۱۷۶)

یک بار نیز وقتی شاه عباس از سفر قزوین به هنگام شکار باز می‌گردد، وی را معالجه می‌کند. همچنین در سال ۱۰۶۶ هنگام جشن نوروز که ایلچی روم عازم شرفیابی به حضور سلطان بوده، دو برادر، شاه را معالجه می‌کنند: «به توفیق الهی و حسن تدبیر صائبه حکیم محمدحسین و حکیم محمدسعید اطبای سرکار خاصه شریفه به فصد‌های متعدد و آشامیدن مسهل‌های متوالی عارضه مزبور دفع شد». (همان، ۲۲۶)

نصر آبادی، حکیم محمدسعید طبیب را چنین وصف می‌کند: «ملکیست به صورت بشر در سلک اطبای پادشاه جنت مکان شاه عباس ثانی مسلک و به شرف مصاحبت و مجالست مشرف بوده، مجملأ نیکو اخلاق و پسندیده صفات است. طبعش در اکثر علوم خصوصاً حکمت نظری متین و خامه‌ی تقدیرش در تربیت نظم نمکین، رجوعش به خلوت تقدس ذاتی و طلوعش از مشرق تنزه طبیعی از حرکت نبض به اندیشه قلبی مطلع و به مجرد پرسش امراض مهلک را دفع می‌کند...» (نصر آبادی، ۱۳۱۷: ۱۶۷)

بنابر آنچه نصرآبادی نقل می‌کند وی در علوم طبیعی سرآمد روزگار خود بوده است. شاعر نیز در پایان همین منظومه بر میزان وقوف و اطلاع خود بر علم طب تأکید می‌ورزد:

قانون علاج در کنارم  
 تبخاله فشانم از لب عشق  
 بر نبض زمانه دست دارم\*  
 یابم ز رگ جنون تب عشق  
 چون ناخن زخمه بر رگ تار  
 طبعم به جهان نیم مرده  
 تریاق مزاج زهر خورده....

و علاوه بر آن شاعر خود را در علوم الهی نیز استاد می‌داند:

هستم به هنر چنان که خواهی  
 عقلم به رموز غیب داناست  
 استاد طبیعی الهی  
 از منطق من زبانه گویاست  
 خوانم ورقی که کس نخواند  
 دانم سبقی که کس نداند

از این مثنوی و دیگر آثار او می‌توان دریافت که مجموعاً از شاعران متوسط عصر صفوی بوده که در کنار طبابت، شعر را نیز پیشه خود قرار داده است.

سفری به خانه خدا هم داشته که در پایان این منظومه از آن یاد می‌کند:

در راه چو کاهلان نماندم  
 زین بحر که قطره‌ای است کمتر  
 جمّازه به سوی کعبه راندم  
 پر گشت بساط من ز گوهر

لطفعلی خان آذر نیز او را در سلک حکمای قم می‌داند: «حکیم سعید خان از اهالی آن دیار و با کثرت مراتب حکمی خصوص حکمت نظری مربوط... صاحب دیوان است...» (آذر، ۱۳۴۰: ۱۲۴۲)

در تذکره روز روشن نیز به اختصار نامی از وی برده شده است: «محمد سعید خان قمی ابن میرزا باقر از اطبای سرکار شاه عباس ثانی بود و در آخر عمر حکیم تخلص اختیار نمود.» (حسین صبا، ۱۳۴۳: ۳۴)

این نکته را تمامی تذکره‌ها تایید می‌کنند. نکته تازه‌ای که صاحب روضات الجنات ذکر می‌کند و در دیگر منابع نیامده، این است که وی را پسر عموی جلال اسیر اصفهانی (فوت ۱۰۴۹) معرفی می‌کند. میرزا جلال اسیر شهرستانی اصفهانی فرزند میرزا مومن از شاعران تاثیر گذار سبک هندی و داماد شاه عباس دوم است.

افزودن بر آن که حکیم و برادرش طبیب خاص شاه عباس بوده‌اند، شاه به آنان التفاتی ویژه داشته و در چندین نوبت به گزارش مورخان به منزل این دو برادر در قم نزول اجلال کرده است؛ از جمله: «قریب دو ماه که دارالمؤمنین قم مقرّ رایات نصرت آیات بود منزل رابطه شناسان روح و بدن، محرمان اسرار جان و تن، مزاج دانان اشخاص صحت و مرض، حقیقت‌فهمان جوهر و عرض،

\* ابیات به نقل از نسخه خطی ۵۲۵۷ کتابخانه ملی ملک است.

صاحبان فرهنگ و دانش و دید حکیم محمدحسین و حکیم محمدسعید از اشعه نور آن سایه پروردگار و بهین نتیجه گردش لیل و نهار، رشک‌فرمای پرتو خورشید که جهان را سرمایه‌ی دید است گردیده.» (قزوینی، ۱۳۳۹: ۱۸۷)

بار دیگر در سال ۱۰۷۰، هنگام سفر به مازندران در منزل وی بیتوته می‌کند: «بعد از تقدیم زیارت به منزل میرزا محمدحسین و میرزا محمدسعید طبیب خاصه شریفه نزول اجلال فرمودند و در ایام توقف مکرر به زیارت آستانه رفته مقرر داشتند که سه روز متوالی هر روز پانصد قاب طعام و حلوا و پالوده طبخ نموده در مرقد مطهر نواب خاقان رضوان مکان به فقرا و مستحقین برسانند. روز اول میهمان میرزا سعید و روز دیگر میهمان میرزا محمدحسین گشته شیلان مقرر از سرکار ایشان طبخ شد.» (همان: ۲۵۲)

حکیم، تولیت و سرکاری تکیه فیض کاشی در اصفهان را نیز بر عهده داشته است: «فرمان قضا جریان نفاذ یافت که گنبدی عرش آسا به کرسی چهار ذرع مشتمل بر ایوانی که بر رود مزبور (زاینده رود) اشرف داشته باشد ساخته، مربعی وسیع از اصل باغ افزاز نموده، بیوتات به تکلف از اطراف آن بنا نمایند؛ که هر یک از واردین را مکانی علی‌حده بوده در حین ذکر و وجد و حال در اصل گنبد اجتماع نمایند. و سرکاری عمارت و تولیت آن به میرزا محمدسعید طبیب خاصه شریفه تفویض یافت و مقرر شد که محال مرغوبه که از وجهی بی‌دغدغه بوده باشد، خریداری وقف تکیه نمایند که حاصل آن صرف ساکنین آنجا شود.» (همان: ۲۵۶)

گویا در آخر عمر به سعایت ساعیان مورد مواخذه قرار گرفت و مقرر شد تا به قلعه الموت محبوس گردد که سرانجام شاه وی را می‌بخشد و در قم به طاعت و عبادت و تحصیل علوم مشغول می‌گردد. شرح ماجرا چنین است:

در سال ۱۰۷۷ شاه عباس دوم در خسروآباد دامغان می‌میرد. شاه قبل از مرگ خطاب به اطرافیان می‌گوید که یک نفر از شما مرا مسموم کرده است. شاردن در این باره می‌نویسد: «میرزا صاحب و برادرش میرزا کوچک دو پزشک نامدار و صاحب نفوذ دربار شاه هنگامی که به قصد آگاهی یافتن از حال شاه به اندرون رفتند به دو خواجه بزرگ که از حرمسرا بیرون می‌شدند رسیدند و از خبیر مرگ شاه و به سخن دیگر از اسقای خبر اعدام خود آگاه شدند؛ زیرا در ایران سلامت پزشکان دربار به تندرستی پادشاه وابسته است و اگر وی بمیرد طبییان معالجش را به جرم عدم توانایی در معالجات اگر نکشند، دست کم تبعید و دارایی‌شان را مصادره می‌کنند.»

پس از مرگ شاه عباس، صفی میرزا به نام شاه سلیمان تاجگذاری می‌کند و به حدس و احتمال برخی مورخان، این دو به قزوین یا الموت تبعید می‌شوند؛ چنان‌که در میان غزلیات حکیم سعید می‌خوانیم:

قزوین به اسیری‌ام گرفته است از من خبری دیارها را (دیوان، ۶۲)

این تبعید دیری نمی‌پاید. شاردن که خود در جریان انتقال جنازه از دامغان به قم بوده است، می‌نویسد: «شاه دستور داد میرزا صالح (۹) و میرزا کوچک در یکی از عمارات دولتی نزدیک حرم مقدس قم تحت نظر باشند و تا پایان عمر به شکرانه این که پس از مرگ شاه فقید کشته نشده‌اند در آن جا به دعاگویی ذات ملوکانه و دوام دولت و سلطنتش پردازند و میرزا معصوم پسر صدر اعظم و متولی آستان حضرت معصومه (س) دارایی این دو طبیب را ضبط و صورت برداری کنند و به دربار بفرستند. شاه برای گذران معیشت سالانه آنان دویست هزار اکو معلوم و مقرر فرمود که این دو باید تا پایان عمر در آن عمارت زندگی کنند و از آن جا بیرون نشوند و به آن وجه قناعت کنند». (شاردن، ۱۳۷۴: ۵/ ۱۶۶۵) کمپفر نیز در سفرنامه خود، به تبعید این دو برادر (به تعبیر وی حکیم کوچک و بزرگ) اشاره می‌کند و گمان می‌برد همه طبیبان تبعیدی را به قم و به آن عمارت مجلل می‌فرستند. (کمپفر، ۱۳۵۰: ۱۰۱)

## ۲. آمیختگی شخصیت حکیم قمی با قاضی محمد سعید قمی

حکیم سعید قمی غیر از قاضی محمد سعید قمی پسر محمد مفیدشریف قمی (۱۰۴۹) معروف به «قاضی سعید قمی»، «ملا سعید» از فقها و حکمای عصر صفوی است که پیش از سراینده می‌زیسته است. تولد قاضی سعید قمی دهم ذی‌قعدة ۱۰۴۹ است چنان‌که در رساله مرقات الاسرار می‌نویسد «تمام شد در دهم ذی‌قعدة ۱۰۸۴ بعد از اینکه ۳۵ سالم تمام شد». وی در سال ۱۱۰۷ و ۱۱۰۸ در سال شیخ الاسلامی شهر قم را بر عهده داشته است. قاضی از دانشمندان بزرگ شیعه و از مفاخر حدیث و حکمت و عرفان و ادبیات است و از شاگردان ملامحسن فیض کاشانی، ملاعبدالرزاق لاهیجی و ملارجعی تبریزی و جانشین به حق این سه به شمار می‌آید. آثار وی چند از وی بر جا مانده که برخی از آنها چاپ شده‌اند؛ از جمله: کلید بهشت به اهتمام محمد مشکات (تهران، ۱۳۱۵)، شرح الاربعین با مقدمه سیدنصرالله تقوی (سنگی، ۱۳۱۵)، اسرارالعبادات و حقیقه‌الصلوات به تصحیح محمدباقر سبزواری (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹)، شرح توحید صدوق (۲ جلد) به تصحیح دکتر نجف قلی حبیبی (انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۳ و ۱۳۸۰)، اسرارالصنایع، روح‌الصلوات، فواید رضویه و آثار دیگر. ۲

دانش پژوه که گمان برده این دو یکی باشند، می‌نویسد: «این میرزا محمد سعید گویا همان قاضی محمد سعید قمی، حکیم کوچک (۱۰۴۹- گویا اندکی پس از ۱۱۰۳) که خود را پسر محمد مفید می‌نویسد، باشد» (دانش پژوه، ۱۳۵۲)

دیوان محمد سعید حکیم، به نام قاضی سعید قمی به سال ۱۳۸۳ در ذیل انتشارات دانشگاه تهران به عنوان دیوان قاضی سعید قمی طبع و نشر شده است. دکتر امیربانو کریمی، مصحح دیوان، این دو را یکی می‌داند و شخصیت قاضی سعید و حکیم محمد سعید طیب را بر هم منطبق می‌سازد و در مقدمه دیوان، کتاب‌های تفسیر، منطق، حدیث و فلسفه و تفسیر قاضی سعید را به حکیم محمد سعید طیب نسبت می‌دهد و چنانکه از مقدمه مصحح بر می‌آید اساساً اشاره‌ای نیز به اینکه این دو یکی هستند یا دو شخصیت جداگانه، نمی‌کند (کریمی، ۱۳۸۳) سید محمد مشکات، مصحح کلید بهشت نوشته قاضی سعید، در مقدمه، دیوان شعری به وی نسبت می‌دهد. وی نیز این دو را یکی می‌داند. در حالی که منزوی این دو را از هم تمایز می‌دهد و می‌نویسد «محمد سعید فرزند حکیم محمد باقر متخلص به سعید و تنها پزشک شاه عباس دوم است و او جز قاضی محمد سعید قمی (حکیم کوچک) نگارنده اسرارالصنایع و نیز جز آقا سعید قمی برادر میر محمد باقر تابع است» (منزوی، ۱۳۵۰: ۳/ ۲۳۵۴)

جدیدترین پژوهش را در این زمینه سید محمد علی روضاتی در کتاب دومین دو گفتار (شرحی بر اشتباهات فاحش در باره زندگی قاضی سعید قمی و رساله تونیه) انجام داده است. روضاتی در این کتاب (۱۳۸۶) نشان داده که در دهها مورد اطلاعات مربوط به محمد سعید حکیم با قاضی سعید قمی درهم آمیخته شده است. از آن جمله است مقاله‌ای با عنوان مکاتبات قاضی سعید قمی و فیض کاشانی که در اصل مکاتبات محمد سعید حکیم با فیض است و ربطی به قاضی سعید قمی ندارد. وی می‌افزاید مدرسی در خلاصه البلدان به درستی تشخیص داده که اینها دو نفر هستند نه یک نفر. (همان ۳۱۳) وی معتقد است نود درصد اطلاعات مربوط به قاضی سعید قمی ارتباطی به وی ندارد و میان او و حکیم قمی از اطبای شاه عباس اشتباه فاحش صورت گرفته است و اطلاعات ما درباره قاضی سعید اندک است. وی به تفصیل نشان می‌دهد که حتی اطلاعات مربوط به قاضی سعید نیز با دیگران درآمیخته است؛ حتی انتساب کتاب اسرارالصنایع و کلید بهشت را به قاضی سعید نادرست می‌داند. (همان)

در کتاب اثرآفرینان شرح حال این دو، ذیل دو مدخل جداگانه (قاضی سعید جلد چهارم و حکیم محمد سعید طیب جلد دو) نگارش یافته است. آغابزرگ تهرانی در الذریعه این دو را از هم جدا می‌-

داند و به نقل از کتاب امتحان الفضلا (۲/۱۲۴) گزارش می‌دهد که ۴۴ ورق از دیوان حکیم سعید الله خان را به خط عبدالجبار صدر الصدور دیده است. (تهرانی، ۱۳۵۵: ۱۴۵۱/۹)

دکتر ذبیح الله صفا نیز در تاریخ ادبیات در ایران (۳۳۷/۴) به تفصیل ابعاد زندگی علمی و آثار و افکار قاضی محمد سعید قمی را باز می‌نماید، اما از حکیم محمدسعید طبیب قمی و دیوان شعر و خورشید و مهپاره او نامی نمی‌برد و به هیچ یک از مواردی که در زندگی حکیم از آن یاد کردیم، اشاره‌ای نمی‌کند و آن‌چه در باره قاضی سعید می‌نویسد، درست است.

به زعم نگارنده، این دو شخصیت نمی‌توانند یکی باشند؛ زیرا:

۱. در ذیل آثار قاضی سعید قمی هیچ اشاره‌ای به دیوان شعر و مثنوی خورشید و مهپاره نشده است. از سویی در مجموعه آثار حکیم محمدسعید طبیب قمی از آثار یاد شده مربوط به قاضی سعید نیز نشانی نمی‌یابیم. قاضی سعید قمی شاعر نبوده و مشهور به شاعری نیز نبوده و در هیچ یک از منابع متعدد در باره وی، قاضی را به این صفت نشناخته‌اند و حتی یک بیت شعر فارسی هم از وی برجای نمانده چه رسد به این که دیوانی به جا مانده باشد. از مثنوی خورشید و مهپاره چهار نسخه خطی برجای مانده و نسخه مشهوری بوده است. دیوان شعر سه هزار بیتی و شهرت شاعری او نیز امری پنهان نبوده که زندگی نامه نگاران از آن غافل بوده باشند.

۲. اساساً فقهی متشرع و محدث و عالمی مفسر (چنانکه آثار او را یاد کردیم) نمی‌تواند صاحب منظومه‌ای عاشقانه باشد. در میان علمای دینی این دوره نیز کسی نظیر این مثنوی‌ها را نسروده است. شیخ بهایی شاعر نیز شعرش یکپارچه حکمت و اندرز و موعظه و عرفان است.

۳. نام پدر قاضی سعید، محمد مفید است؛ چنانکه در کتاب توحید صدوق، خود را محمد بن محمد مفید معرفی می‌کند؛ در حالی که نام پدر حکیم محمد سعید طبیب قمی به تصریح نصرآبادی (ص ۲۹۵) حکیم محمدباقر قمی است.

۴. قاضی سعید قمی بنا بر تبحرش در فقه و شرعیات دو سال منصب قضاوت قم را عهده‌دار می‌شود در حالی که حکیم محمدسعید طبیب قمی، پس از مرگ شاه، مغضوب واقع شده و به قم تبعید می‌شود؛ در این صورت نمی‌توانسته شخصی مغضوب عهده‌دار چنین منصبی باشد.

۵. هیچ گاه در زندگی قاضی سعید قمی اشاره‌ای دیده نمی‌شود که وی طیب خاص شاه عباس باشد. از طرفی چگونه عالمی بلند مرتبه چون او می‌توانسته طیب خاص شاه و ملازم وی در سفر و حضر باشد.

آنچه باعث شده این دو شخصیت یکی پنداشته شوند، چند وجه مشترک در زندگی این دو است:

۱. نام این دو یکی است ولی چنان که دیدیم نام پدر آن‌ها تفاوت دارد.
۲. قاضی سعید قمی برادری به نام حکیم محمد حسین یا محمد محسن داشته که هر دو از تربیت شدگان ملا رجب علی تبریزی بوده‌اند. حکیم محمد سعید طیب قمی نیز برادری به نام محمد حسین دارد؛ چنان‌که گذشت او نیز طیب خاص شاه بوده است.

۳. هر دو معاصر، اهل قم و مورد توجه شاه عباس دوم بوده‌اند.

### ۳. آثار

#### ۱-۳ دیوان شعر

جز خورشید و مهپاره، دیوان شعری نزدیک به ۳۰۰۰ بیت نیز به نام قاضی میرزا محمد سعید در فهرست کتب خطی دانشگاه تهران است. حکیم قمی در ابتدا «تنها» و «سعید» تخلص می‌کرد و در پایان عمر تخلص «حکیم» را برای خود برگزید. مثنوی خورشید و مهپاره با تخلص «حکیم» و «تنها» پایان یافته است.

این دیوان در سال ۱۳۸۳ با تصحیح دکتر امیرانو کریمی ذیل انتشارات دانشگاه تهران با عنوان «دیوان اشعار قاضی سعید قمی» چاپ شده است. این دیوان نسخه منحصر به فرد متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۳۴۴۵ است که صاحب نسخه (گویا باستانی راد) در شرحی که بر پشت جلد کتاب در معرفی دیوان و نویسنده نگاشته، آن را منحصر به فرد دانسته است که قریب ۳۰۰۰ بیت دارد. (دیوان خطی، صفحه پشت) واله داغستانی و صاحب روضات الجنات دیوان وی را بالغ بر ده هزار بیت می‌دانند. (دیوان، مقدمه) شیخ آغابزرگ تهرانی نیز در الذریعه (۱۷۹/۱۹) و با اتکا به منابع، دیوانش را بالغ بر ده هزار بیت می‌داند. استادسادات ناصری در حواشی خود بر آتشکده، ابیات پراکنده در تذکره‌ها را - که برخی از آن‌ها در دیوان چاپی نیست - جمع آورده است. برخی از این ابیات به گواهی مصحح در دیوان چاپی نیست.

اغلب اشعار در قالب غزل و شامل ۴۳۹ غزل در موضوعاتی عرفانی - عاشقانه سروده شده است. مصحح دیوان می‌نویسد: «غزل‌ها اغلب در حسب حال عشق و پند و اعتبار با رنگ و ذوق عرفانی



سروده شده است و شیوه ای متوسط میان عراقی و اصفهانی دارد. هر جا روان و فصیح است رنگ عراقی به خود می‌گیرد و چون به مضمون بندی و نوآوری و معنی طرازی میل می‌کند، گاهی نارسا است.» (کریمی، ۱۳۸۳: ۲۶)

از غزل‌های عرفانی اوست:

با چشم بی نگاه بر این رخ نظر کنید  
غافل مشو ز گردش گردون به گرد خویش  
کونین را خدا به دو حرف آفریده است  
پروانه ضعیف درین عرصه پا فشرد  
خون دل است این که به چشم آب می‌دهد  
بندی که عشق در ره جان‌ها فکنده است

چشم سفید را صدف این گهر کنید  
اینجا کنایه ایست که در خود سفر کنید  
یعنی به وقت کار سخن مختصر کنید  
دشوار نیست کار محبت، جگر کنید  
در کار عاشقی مدد یکدگر کنید  
بر خویش خوشگوارتر از نیشکر کنید

(دیوان، ۱۵۳)

از این غزل و ابیات دیگر در دیوان او، وی را شخصی دلبسته عرفان، صافی مشرب و با شور و جذبه می‌یابیم:

گردباد آتشین پایی چو تنها کس ندید

مشت خاکی می‌نشیند دود آهی می‌رود (دیوان، ۲۴۱)

بس که با می سینه‌ام صاف است از خوش مشربی

همچو مینای می‌ام پیداست از سیما شراب (دیوان، ۸۴)

وسعت مشرب او را از این بیت می‌توان دریافت:

یکی است این همه سررشته‌ها و مشرب من

بلی ز پنبه منصور رشته‌اند مرا (دیوان، ۸۱)

اصطلاحات پزشکی در دیوان وی و هم در مثنوی خورشید و مهپاره، جای جای دیده می‌شود: عاشقان را از مداوا رنجه می‌سازد سعید

ای طیب شهر شرمت باد از این دیوانگی (دیوان، ۲۱۴)

در بیت زیر با اشاره به شکستن صفرای خون با ترشی و مداوای آن، تصویر زیبایی می‌آفریند:

خدایا همچو حسن او ترقی ده جنونم را

که بیع ترشرویان بشکند صفرای خونم را (دیوان، ۷۰)

در بیت زیر درمی‌یابیم که سنگ‌های قیمتی در درمان بیماری استفاده می‌شده است:

از جمع مال حرص طلب کم نمی‌شود

از آب گوهر آتش طبع کم نمی‌شود (دیوان، ۱۵۱)

و این که تریاق اربعه داروی دفع سم است:

ترکیب چهار طبع تو تریاق اربعه است چون زهرمار خوی بدت جانگزا چراست

(دیوان، ۲۳۵)

محمد حکیم با شاعران معاصر خود، از جمله صائب تبریزی، مرآده شعری داشته‌است. در بیتهای از

شعر خود تنها صائب را فهم‌کننده شعر خود می‌داند:

هیچ کس تنها نمی‌فهمد معمای مرا

صائب صاحب سخن باید که تحریرم کند (دیوان، ۱۴۰)

در غزلی دیگر با ردیف یا علی به استقبال شعر سنجر کاشی رفته است:

این غزل تنها طلسم سنجر است خوش طلسمی را شکستم یا علی (دیوان، ۲۱۵)

در غزلی دیگر اشاره به غزلی می‌کند که ظهوری ترشیزی برای او گفته است:

چون ظهوری ز برای غزلی گفته سعید

چه توان گفت ندانم که کرا درد کند (دیوان، ۱۴۰)

## ۲-۳ خورشید و مهپاره

این مثنوی شامل ۳۸۰ بیت و به وزن «مفعول مفاعله فاعولن» و در بحر سریع سروده شده است. داستان شرح عشق خورشید پسر پادشاه ری به مهپاره دختر شاه عمان است که سرانجام به وصال منتهی می‌گردد.

داستان به رسم معمول منظومه‌ها با توحید خداوند آغاز می‌گردد. از آن جا که شاعر در حکمت و علوم الهی دستی داشته، کلامش را با حکمت همراه می‌کند. آنگاه نعت رسول نبوی است و وصف معراج آن حضرت:

سرو چمن رسل محمد مجموعه جزء و کل محمد

گلدسته باغ آفرینش نه چشم و چراغ آفرینش

در ادامه در مدح علی (ع) چنین زبان می‌گشاید:

آن شاهسوار رخس امکان گلدسته نوبهار عرفان

عنوان صحیفه ولایت

سلطان قلمرو هدایت

خضر ره آسمان نوردان

درویش خدا و شاه مردان

شاعر کلام خود را با مدح شاه عباس ثانی ادامه می‌دهد و در وصف تیغ، تیر، سپر و چوگان باختن شاه فصلی می‌پردازد. سرانجام زبان به دعای شاه می‌گشاید. خورشید و مهپاره در عشر سوم عمر شاعر، یعنی حدود سی سالگی وی و یا عشر سوم از سال هزار، یعنی ۱۰۳۰ (۹) سروده شده است:

این باغ که من درش گشادم در عشر سیم بنا نهادم

مضمون اصلی داستان، عشق دو دل داده به هم با سرانجام وصالی، همان است که در صدها منظومه غنایی عاشقانه دیگر می‌توان یافت.

شاعر علت سرودن مثنوی را چنین عنوان می‌کند: «شبی در عالم اندیشه و خیال الهامی از عالم غیب رسید که شاه تو را می‌خواند اندکی بعد شاعر خود در تختگه شاهی می‌بیند که شاه خطاب به او می‌گوید: «تو که کارت انجمن طرازی و نظم سازگاری است، زبان خامه بگشا و داستانی از عشق آدمی و پری پرداز.» این گونه شاعر داستانی عاشقانه می‌سراید.

قصه حکیم قمی ساختن خمسه‌ای به تقلید از نظامی است که جز خورشید و مهپاره توفیق اتمام بقیه را نیافت:

این دسته گل که گشت بسته یک دسته بود ز پنج دسته

این مثنوی از جمله مثنوی‌های متوسط عصر صفوی است که شاعر تنها به قصه ارائه خمسه‌ای مقابل خمسه نظامی، اولین آن را آغاز کرده و آلاً به لحاظ زبان و بیان، محتوا و اندیشه و نکات بلاغی و ادبی تازگی خاصی در آن دیده نمی‌شود.

نظیره‌گویی، «تقلید» یا «تتبع» آن است که شاعر یا نویسنده‌ای، به پیروی شاعر یا نویسنده دیگر به خلق و نگارش اثری اقدام کند. نظیره‌گویی در انواع و قالب‌های ادبی رایج است و البته حد و مرز آن تاکنون به روشنی تبیین نشده است. عصر تیموری و صفوی، دوره شکوفایی نظیره‌گویی و رونق کمی منظومه‌سرایی و داستان‌پردازی است. در این دوران شاعران با گفتن منظومه‌ای در برابر مثنوی‌های پیشین، رسالت خود را پایان یافته می‌دانند. نظیره‌پردازان این دوران عبارت اند از: قاسمی گنابادی (۹۸۲) موجی بدخشی (۹۷۲) بدری کشمیری (۹۹۱) رهایی خوافی (۹۸۳) عبیدی بیریک نویدی شیرازی (۹۸۸) سالم تبریزی (۹۳۰-۹۴۸) وحشی بافقی (۹۹۱) عرفی شیرازی (۹۹۹) میرمعصوم نامی (۱۰۱۴)، ناظم هروی (۱۰۸۱) حکیم شفایی اصفهانی (۱۰۳۷) روح الامین میر جمله

(۱۰۴۷) کوثری (۱۰۱۵) زلالی خوانساری (۱۰۲۵) و دهها اثر دیگر که آثار آنها در کتابهای تاریخ ادبیات معرفی شده است.

در چند بخش داستان، حکیم قمی آشکارا از شیرین و خسرو نظامی تقلید کرده است؛ از جمله: تن شستن مهپاره در چشمه که بی شباهت به آب تنی شیرین در چشمه نیست و شاعر به آن بخش از داستان خسرو و شیرین نظر داشته است. خورشید نیز مثل خسرو وقتی مهپاره را در آب می بیند:

خورشید از آن نگاه غافل  
هم صبر ز دست داد و هم دل  
از جرعه اول نگاهش  
افتاد به خاک جلوه گاهش

مهپاره نیز مثل شیرین پس از مرگ پدر بر تخت شاهی می نشیند و به عدل و داد دست می گشاید. گفت و گوی خورشید و مهپاره نیز تقلیدی البته ناموفق از گفت و گوی خسرو و فرهاد در «خسرو و شیرین» نظامی است:

گفت: آتش دل که کرد روشن  
گفت: آن که زند به شعله دامن  
گفت: آن گل باغ، جلوه کیست؟  
گفت: آن که جز او به خاطر نیست  
گفتش: کام تو در جهان نیست  
گفت: عشق است غیر از آن نیست  
گفتا که زعشق چون توان شد؟  
گفتا که توان بر آسمان شد

مهپاره نیز همچون شیرین، زنی عفیف و پاکدامن است. وقتی خورشید تقاضای کام از او می کند به سختی رنجیده خاطر و عصبانی می گردد و می گوید:

هر چند که پر گلست باغم  
گلچین نرود به غیر داغم

و از خورشید می خواهد که تنها در عشق به بوسه و کناری بسازد.

شاعر در خلال داستان و به مناسبت مقامها و موقعیتها و حوادث از پند و اندرز و بیان مسائلی چون عشق حقیقی، جوانمردی، مرگ، سخن و توکل دریغ نمی ورزد. برای نمونه در بیان جوانمردی:

مردان پس مرگ نیز مردند  
گر خاک شوند سرمه گردند  
نیکان نیکند اگر بمیرند  
افتند ز پا و دست گیرند

از مثنوی خورشید و مهپاره چندین نسخه در کتابخانههای ایران وجود دارد:

۱. نسخه خطی به شماره ۵۲۵۷ متعلق به کتابخانه ملی ملک و شامل قریب ۳۶۰۰ بیت با تاریخ ۱۲۲۸ که این نسخه قدیمی ترین نسخه تاریخ دار است.
۲. نسخه خطی به شماره ۳۱۶۸ متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران با تاریخ ۱۴ ذی حجه ۱۲۵۵ با حدود ۳۸۰ بیت به خط نستعلیق؛

۳. نسخه خطی به شماره ۵۲۸۸ متعلق به کتابخانه ملی ملک به خط نستعلیق با تاریخ ۵ رمضان ۱۲۵۳؛

۴. نسخه خطی شماره ۵۳۹۷ متعلق، کتابخانه ملی ملک بی تاریخ.

#### ۴. گزارش داستان

از میان تاجوران عالم، پادشاهی در «ری» حکومت می‌کند که در عدل و حُسن بی همتاست. در آن دیار صالح نامی زندگی می‌کند که دختری ماهرو به نام گلرخ دارد:

گل بود و لیک بی وفا نی  
از شرم به بلبل آشنا نی  
زیبا صنعی پری سرشتی  
با چهره آتشین بهشتی

روزی شاه از قصر آن ماه گذر می‌کند. گلرخ به سوی شاه می‌رود و با همان نظر اول فریفته شاه می‌شود و:

چون آهوی زخم خورده از درد  
افتاد به خاک ناله می‌کرد  
می‌گفت به سوز سینه کای شاه  
وز بهر شکار طی مکن راه  
صید چو منی به دام کردی  
آن به که ز راه بازگردی

گلرخ چون بی صبر می‌شود از کنیزی یاری می‌خواهد. کنیز از او می‌خواهد تا ضمن نامه‌ای شرح دلدادگی خود را برای شاه بنویسد. گلرخ نامه را به شاه می‌رساند؛ ولی شاه به نامه توجه نمی‌کند و جواب می‌دهد که نامه‌ات بر دلم نشست؛ اما باید یک شب به صحن و سرای ما آیی تا سررشته این محبت گشوده شود. گلرخ که نمی‌خواهد غباری بر دامن عصمت و آیین ناموسش نشیند، نامه‌ای دیگر می‌نویسد که:

گر عشق، تو را نگشته حاصل  
هم تخم هوس بکار در دل

روزی دیگر که گذر شاه بر قصر گلرخ می‌افتد، اسیر عشق گلرخ می‌شود و پیوندی نیکو بین آن دو برقرار می‌گردد و با یکدیگر ازدواج می‌کنند. حاصل این ازدواج دختری پری پیکر به نام خورشید می‌شود چنان که:

مژگان کجش که جان ستان بود  
هم تیر و خدنگ، هم کمان بود  
از شوخی ابروانِ فتان  
تیرش دو کمانه خورده بر جان

در بحر عمان جزیره‌ای چون باغ ارم است. سر کرده و میر لشکر دو دوست هستند. یکی شاهین و دیگر لاجین نام دارد. شاهین که بزرگ‌تر است پسری به نام مهپاره دارد که:

در عارض و قد و حسن پر شور  
هم طویی و هم بهشت و هم حور

چون گل همه جاش دلنشین بود از سر تا پا رخ و جبین بود  
روزی مادر مهباره، نشان خورشید، دختر شاه ایران، را بدو می‌دهد. مهباره با شنیدن وصف صبر و  
توان خود را از دست می‌دهد و به شهر ری سفر می‌کند. در نخجیر، ناگاه چشمش به خورشید  
می‌افتد:

آن زخم که خورده بود از دور زان نیم نگاه گشت ناسور  
کنیزکان چون حال زارش را می‌بینند او را به وطن بازمی‌گردانند؛ اما هر روز زارتر و زردتر می‌شود.  
نصیحت مادربی فایده است. تنها برای تسکین درد خود هر هفته از عمان به ری می‌رود و پنهانی  
واز دور نظاره‌گر یاراست.  
روزی خورشید در شکارگاه، مهباره را می‌بیند و تعقیب می‌کند. تا آن که در کنار چشمه‌ای او را  
می‌بیند:

از جرعه اول نگاهش افتاد و به خاک جلوه گاهش  
چون می‌خواهد نزدیک رود ناگاه از دیدگانش نمان می‌شود. با حالتی آشفته به شهر باز می‌گردد و  
چون پدر از حالش می‌پرسد، هیچ نمی‌گوید اما همراهان ماجرای آن دیدار را می‌گویند. نصیحت پدر  
سودی ندارد. شب هنگام خورشید گرد آن چشمه طواف می‌کند تا مگر اندکی از آتش فرو نشیند.  
سپس با چشمه راز و نیاز می‌کند. از سویی دیگر چون خاصان خورشید، وی را بر مسند خود نمی-  
بینند به دنبالش می‌روند و سرانجام او را بر سرچشمه می‌یابند. و راز عشقش را یک به یک به مادر  
می‌گوید. مادر برای تسلی دختر می‌گوید: «آن که در چشمه دیده پری است و من نیز از جنس پریانم  
و با آتشین دم خود آن پری را نرم خواهم کرد.»

چون عشق خورشید به غایت می‌رسد بیمار می‌گردد. حکیمان، درد او را عشق و تسکینش را وصل  
تشخیص می‌دهند. شاه فرمان می‌دهد عمارتی در کنار چشمه بنا کنند و خورشید در آن مسکن  
می‌گیرد. روزی خورشید گلی بر دست دارد و از سرمستی گل از دستش می‌افتد. مهباره در گل نمان  
است. خورشید گل را می‌ریابد و یقین می‌کند «آن کس که دلش ریود گل بود» و شعله عشقش  
افزونتر می‌گردد. از صالح جادوگر و صبای دایه کمک می‌طلبد. خود نیز مشغول سحر خوانی  
می‌شود.

صبا هر روز و شب در کاخ می‌گردد. ناگاه نظرش به جمعی بیگانه از جنس آدمیان می‌افتد که به  
پایکوبی مشغول‌اند و در آن میانه زیبا رویی بر تخت نشسته است. صبا را نزد خود می‌خواند و از  
صاحب عمارت سؤال می‌کند. صبا نیز تمام ماجرا را می‌گوید و تا صبح در بزم آنان شرکت می‌کند.  
صبح هنگام همگی از نظر ناپدید می‌شوند. صبا فوراً آن چه دیده به خورشید می‌گوید:

گفتش که مرا نه شک، یقین است  
شب هنگام صبا و خورشید به وعده‌گاه می‌روند تا مگر مهپاره را ببینند. این بار نیز سیمین بدندان، بساط طرب چیده‌اند. به اشاره مهپاره، خورشید و همراهان به بزم دعوت می‌شوند. خورشید:

ناگه نظرش به دلبر افتاد                      سرمست شد و زپا درافتاد

مهپاره مستانه از جای بلند می‌شود و خورشید را به هوش می‌آورد. خورشید و مهپاره شرح عشق و دلدادگی‌اشان را برای هم می‌گویند.

صبح فردا مهپاره به دیار خود بازمی‌گردد. خورشید که از قصد مهپاره آگاه می‌شود، از دل فغان برمی‌آورد. دو یار چاره‌ای جز صبر و تحمل ندارند. برای آخرین بار، به دیدار هم می‌روند و غزل عشق می‌خوانند.

یکی از نام آوران آن شهر به نام مرزبان فرزند لاجین و پسر عمه مهپاره است و سرشتی بد دارد و همواره آرزوی ازدواج با مهپاره را در سر می‌پروراند. اما مهپاره تن به ازدواج با او نمی‌دهد و از قدرت او نیز باکی ندارد؛ از آن سو نیز زنی بد کردار به نام ارغوان عشق مرزبان را دردل دارد و پیوسته در پی آن است تا مهپاره را از چشم مرزبان بیندازد. روزی مرزبان را در خلوت می‌یابد و راز عشق خورشید و مهپاره را برایش آشکار می‌کند. مرزبان دستور می‌دهد خورشید را پیش وی آرند. مأموران خورشید را در خواب می‌ریزند و به عمان می‌برند. آن‌گاه ارغوان از مرزبان می‌خواهد برای آن که صدق سخنان وی را دریابد، در گوشه‌ای پنهان شود و به سخنان او با خورشید گوش دهد. وقتی خورشید از خواب برمی‌خیزد، ارغوان را می‌بیند. از او می‌پرسد: «این جا کجاست؟» می‌گوید:

«منزل مهپاره یار جانی توست و تو را به میهمانی دعوت کرده است.» خورشید چون نام مهپاره را می‌شنود، حالات عشق خود را با صد زبان باز می‌گوید. مرزبان که از شدت رشک، حالتی دیوانه‌وار دارد، درمی‌یابد که سخنان ارغوان درست است، از پناهگاه بیرون می‌آید و خورشید را بر زمین می‌افکند تا خونش را بریزد. اما به خواهش ارغوان او را می‌بخشد و در قلعه‌ای زندانی می‌کند. خورشید در زندان با عشق خود می‌سازد و می‌سوزد؛ از آن سو پدر خورشید او را می‌جوید و نمی‌یابد.

مهپاره پس از مرگ پدر بر تخت شاهی می‌نشیند و چون عدل و داد را برقرار می‌سازد، به یاد دل آرام خود می‌افتد. پیکی روان می‌کند اما پیک خبر می‌آورد که خورشید چندی است غایب شده و ما گمان داشتیم نزد مهپاره باشد.

مهپاره از این حدیث خونبار                      از تخت به خاک شد نگونسار

مادر او را تسلی می‌دهد و می‌گوید: «این فتنه زیر سر ارغوان است.» آنگاه صبا را که از یاران قدیمش است، پیش مهپاره می‌خواند تا همدمش باشد.

مرزبان که در اندیشه کام جویی است، صد قاصد با کاروانی روان می‌سازد تا از خورشید زندانی درقلعه خواستگاری کنند. اما خورشید:

گفت این چه فسانه خیال است پیوند میان ما محال است

مرزبان که این همه را از چشم مهپاره می‌بیند، در فکر انتقام جویی است تا شبی با شیبخون او را هلاک سازد. سپاهی مهپا می‌کند و به سرزمین مهپاره می‌تازد؛ اما به خواری شکست می‌خورد و اسیر می‌شود. جان ارغوان از این خبر می‌سوزد و در فکر چاره می‌افتد. فوراً به چاهی که مرزبان در آن زندانی است می‌رود و به مرزبان می‌گوید: «اگر هنوز به من وفاداری، در چاره‌گری می‌کوشم.» مرزبان نیز زبان عاشقانه می‌گشاید و وفاداریش را اعلام می‌کند و می‌گوید: «اکنون به شهر گلخن برو. در آن جا جادوگری فسون ساز است که اگر حال من را بدانند، چاره‌ای برای کارم می‌جوید.» ارغوان بی وقفه جادوگر را می‌یابد. جادوگر به کمک ساحران دیگر ابتدا مرزبان را از چاه نجات می‌دهد، سپس مرزبان به سراغ مهپاره می‌رود. مهپاره چاره را در فرار می‌یابد؛ پس با مادرش به کوه قاف می‌گریزد و صبا اسیر ساحران می‌شود. مرزبان بر تخت می‌نشیند و راه ظلم پیش می‌گیرد. ارغوان را به کابین درمی‌آورد و ملک بانوی خویش می‌کند؛ اما هیچ گاه مهپاره از یادش نمی‌رود. وی یکی از یارانش بنام رام را مأمور می‌کند تا به قاف رود؛ تا اولاً خبر مرگ دروغین خورشید را بدهد، سپس بگوید که دست از کینه بردارد و با وی بسازد. رام پیغام مرزبان را به زبانی نرم باز می‌گوید اما مهپاره برآشفته پاسخ می‌دهد:

سوگند به عشق پاکدامن  
و آنگاه به حسن پاکي من  
کوجان من ار شود نخواهم  
ور شیر شکر شود نخواهم

چون مرزبان این پیغام را می‌شنود از «عین بلا»ی ساحر می‌خواهد تا چاره‌ای ببیند. وی می‌گوید: «او را به فسون اسیر می‌سازم و آن قدر در بند نگاه می‌دارم تا به پیوند با تو راضی سازم.» این را می‌گوید و چون دود روان می‌شود. به زودی مهپاره را می‌یابد و در سیاه چالی زندانی و شکنجه می‌کند؛ اما مهپاره لحظه‌ای از عشق پاک خود دست نمی‌کشد. مرزبان که کینه مهپاره را در دل دارد، قصد می‌کند برای انتقام، صبا را به انتقام این حرکت مهپاره بکشد؛ اما دلش به رحم می‌آید و دستور می‌دهد او را بر تخته پاره‌ای در دریا رها کنند. تخته پاره صبا را به جزیره‌ای دور دست می‌برد. از قضا نظرش به دایه و خورشید می‌افتد و آن‌ها را می‌شناسد. خورشید از حال مهپاره می‌پرسد. صبا یک به یک شرح حال او را باز می‌گوید. دو هفته در آن جزیره هستند و آن گاه سوار بر کشتی به



ساحل می‌روند. چون به خشکی می‌رسند هوا بسیار گرم است. در بیابان گرم و سوزان می‌روند تا آن که به قلعه‌ای می‌رسند که متعلق به زنگیان است فرمانده آنان اشمر نام دارد. اشمر که می‌بیند آنان لاغر هستند دستور می‌دهد چندی آنان را بپرورند تا لایق آغوش شوند. در آن میان تبی سوزان وجود صبا را فرا می‌گیرد و جان می‌دهد.

اشمر پسر خوانده‌ای خوش طینت به نام سعد دارد که با مادرش اسیر او شده‌اند. چون از حال خورشید آگاه می‌شود به سویش می‌رود و حالش را می‌پرسد. آنگاه پیش پدر می‌رود و از او می‌خواهد خورشید را ببخشد. پدر که اشمر را بسیار دوست دارد، می‌پذیرد و خورشید را به سعد می‌بخشد. سعد خورشید را به خانه و نزد مادرش می‌برد. پس از مدتی خورشید، راز عشق خود به مهپاره را به سعد می‌گوید. سعد نیز شرح حال خود را این‌گونه برای خورشید بیان می‌کند: «پدری تاجر و ثروتمند به نام خواجه فاخر داشتم. هنگام تجارت کشتی وی به دست زنگیان افتاد و من و مادرم اسیر آنان شدیم. اشمر رئیس دزدان با مادرم ازدواج کرد و مرا فرزند خوانده‌اش کرد. اکنون نیز آرزوی بازگشت به سرزمین خود دارم.» چون خورشید شرح حال سعد را می‌شنود با هم قرار می‌گذارند که در فرصتی مناسب بگریزند و به وطن خود باز گردند.

مدتی بعد روزی که اشمر قصد شکار دارد، سعد به بهانه بیماری همراه وی نمی‌رود. اطبا نیز درمان وی را گردش در دریا می‌دانند. فوراً کشتی‌ای مهیا می‌کند و سفر دریا پیش می‌گیرد. مدتی بعد به جزیره‌ای می‌رسند. می‌خواهند در آن جا توقف کنند زیرا توفان در راه است؛ اما سعد که شوق وطن دارد، نمی‌پذیرد و راهشان را ادامه می‌دهند. توفانی مهیب برمی‌خیزد جزیره‌ای از دور نمایان می‌شود. به آن جا می‌روند در این میان جای پایی می‌بینند. دنبال می‌کنند تا به زیبا رخی می‌رسند. از حالش جويا می‌شوند. معلوم می‌شود دختر شاه کابل است و تازه با شاه دهلی وصلت کرده و با کاروان پر از جواهر و تحفه‌ها و هدایا در توفان اسیر شده‌اند. اکنون داماد غرق شده و عروس تنها بر تخته پاره‌ای به جزیره آمده و هفت سال ساکن این جزیره است.

سعد که حال دختر را می‌شنود، سخت عاشق آن پری پیکر می‌گردد. خورشید که او را در این عشق بی‌تاب می‌بیند پای در میان می‌نهد و وصلت سعد را با آن پری پیکر فراهم می‌سازد. اما خود همچنان در عشق مهپاره می‌سوزد. روزی که دلتنگ به ساحل رفته و چشم به افق دوخته بود کشتی‌ای از دور می‌بیند. او و سعد بر آن کشتی سوار می‌شوند. سعد فراموش می‌کند دلشاد - همسرش - را به کشتی آورد. دلشاد امید به خداوند می‌بندد و غمناک و آشفته صبر پیشه می‌گیرد. سعد نیز در هجر یار می‌سوخت. کشتی بزرگی در میانه می‌بینند. معلوم می‌شود تاجران کشور هرمز

هستند که شاه بهرام پادشاه آنجاست. تاجران خبر می‌دهند که شاه بهرام پادشاهی دادخواه است و پذیرای شما می‌گردد.

پس به کشور هرمز می‌روند. روزی شاه بهرام مجلسی می‌آراید و خورشید و سعد را می‌خواهد اما هر دو چون دو ماتم زده از می و ساغر و ساقی و شاهدان دلبر جانشان تازه نمی‌شود. وزیر علت اندوه آنان را می‌پرسد. خورشید یکایک شرح حال خود را باز می‌گوید. بهرام درمی‌یابد وی پسر بهرام شاه، پادشاه ایران است. غلغلی در مجلس می‌افتد چون احوال سعد را می‌شنود، درمی‌یابد سعد نیز پسر خود اوست. او را در آغوش می‌کشد و رو به همگان می‌کند و می‌گوید آن خواجه فاخر که اسیر اشمر شد، خود من هستم. بدین حال تا صبح عیش می‌کنند و شاد هستند.

یک چند که می‌گذرد، خورشید به یاد عشق خود می‌افتد. وزیر را طلب می‌کند و درد عشق خود باز می‌گوید. وزیر می‌گوید ابتدا شرح حال من را بشنو:

من تاجری از اهالی شیروان بودم و به هر کجا برای تجارت می‌رفتم. در یکی از این سفرها گرفتار توفان شدم. کشتی مرا به جزیره‌ای کشاند. در جزیره عمارتی پر نقش و نگار یافتم. به درون رفتم. تختی بلند پایه یافتم که شخصی بر آن خفته بود و بر آن نوشته بود: «من آصف برخیا هستم، روزی مثل باد با سلیمان به این جا گذر کردم. دلم خواست پس از مرگ در این جا آرام گیرم، وقتی اجلم رسید، به این جا شتافتم. اکنون به خانه در آی بی هیچ ترس و هراسی، دو مهره بازویم را برگیر که این نثار توست. بر یکی نقش اسم اعظم است و بر دیگری باطل کننده هر طلسم نقش است» وقتی خواندم و آن دو گوهر را برگرفتم به این کشور پا نهادم. دیدم ساحری خوار مایه به نام عین بلا خراج ستان آن است. پادشاهی در آن جا حکومت می‌کرد که پسر نیک نهاد وی گوهری گرانبها داشت که باعث امنیت و صفای شهر می‌شد. عین بلا گوهر را طلب کرد؛ اما فرزند شاه نداد. ساحر صد گونه بلا بر شهر فرود آورد. در آن زمان که من در شهر بودم عین بلا پیدا شد. همه گریختند. تنها من و فرزند شاه ماندیم. او از من خواست خود را در بلا نیندازم. به او اطمینان دادم که کلید این قفل پیش من است. ساحران او به فسون دست زدند، اما هیچ اثری نبخشید، چون با آن دو مهره، سحر آن‌ها را باطل کردم. سرانجام عین بلا اسیر من شد. به عجز و لابه دست زد و سوگند خورد دیگر از آن جا گذر نکند. او را رها کردم. آنگاه من و شاهزاده چون باد به شهر بازگشتیم. چون شاه این داستان را از من شنید خوشحال شد و لطف‌ها در حق من کرد. چندی به شادی روزگار گذراندم. ناگاه از قضای آسمانی شاه آن کشور درگذشت و پسرش بهرام شاه بر تخت نشست. بهرام شاه مرا وزیر خود کرد. اکنون ای خورشید عزیز نزد من باش تا از کارت گره بگشایم.

وزیر پس از نقل داستان خود، در پی چاره‌ای است. سپاهی از بهرام شاه درخواست می‌کند. فوراً سپاهی گران مهیا می‌شود. جادو که توان برابری با اسم اعظم را ندارد با دیگران می‌گریزد و به مرزبان پناه می‌برد. مهپاره را نیز با خود به شهر گلشن می‌برند. خورشید و سپاهیان به شهر گلخن می‌رسند. خورشید هر دو شهر گلخن و گلشن را می‌جوید؛ اما مهپاره را نمی‌یابد. در این هنگام شخصی به نام مهپری از قاف می‌رسد. خورشید را به گوشه‌ای کشانید و شرح حال خود باز گفت و ادامه داد: که من در قاف دو شاه و لشکری بسیار دارم این دو شاه، رعد و مفتاح، برادرانم هستند. اگر اجازه دهی من با لشکری فراوان به جنگ مرزبان بروم و تو نیز از دشمنان انتقام بگیر. خورشید اجازه می‌دهد و سپاهی انبوه به سوی مرزبان روانه می‌شوند چون خبر به گوش مرزبان می‌رسد درمانده می‌شوند. جنگی سخت در می‌گیرد. با تمام مقاومتی که مرزبان می‌کند سرانجام شکست می‌خورد.

خورشید به شهر گلشن می‌آید و سر از تن ارغوان خونخوار جدا می‌سازد و آن گاه به جست و جوی مهپاره می‌پردازد. همه جا را می‌گردد تا آن که پس از دو هفته او را می‌یابد. بسیار ضعیف و بی تاب شده است. بند دستانش را می‌گشاید و چون جان، او را در آغوش می‌کشد.

مهپاره به تخت می‌نشیند و به عدل و داد می‌پردازد. وقتی داستان دلشاد را می‌شنود، دستور می‌دهد او را به شهر آورند و عروسی با شکوهی برپا کنند و بدین ترتیب سعد و دلشاد به هم می‌رسند. چون از این ماجراها فارغ می‌شوند کسی را به سوی مهپاره می‌فرستند که اکنون وقت دیدار و کامیابی و پیوند ماست. مهپاره وقتی داستان را می‌شنود با مادر ماجرا را در میان می‌نهد. مادر نیز با او هم آواز عقد خورشید و مهپاره را می‌بندند. جشنی بزرگ برپا می‌شود و آن دو به وصال هم می‌رسند. خورشید پس از چندی آرزوی دیار خود می‌کند. با مهپاره رازش را می‌گوید. مهپاره از جان می‌پذیرد. گنج‌ها را می‌گشاید و به رسم هدیه همراه می‌سازد و خواهرش را به شاهی جای خود بر تخت می‌نشاند و خود با خورشید به سوی ری حرکت می‌کند. سعد و وزیر شاه بهرام نیز به کشور خود می‌روند.

چون به ری می‌رسند هل‌هله‌ای در شهر برپا می‌شود. بعد چندی شهریار ری به گوشه‌ای می‌رود و عبادت و عزلت پیش می‌گیرد و حکومت را به خورشید می‌سپارد. خورشید و مهپاره سالیانی دراز با هم به خوشی و کامرانی زندگی می‌کنند.

##### ۵. بن‌مایه‌های داستانی

بن‌مایه‌هایی که این داستان را شکل می‌دهند عبارت‌اند از:

۱. آغاز عشق: آغاز حادثه عشق از سوی مهپاره است که تنها با شنیدن وصف خورشید از مادر خود عاشق خورشید می‌شود. نوروز در گل و نوروز خواجوی کرمانی نیز تنها با شنیدن صدای گل عاشق او می‌شود؛ اما ماجرای عشق در مراحل بعد دوسویه می‌شود.

۲. پایان عشق: پایان منظومه وصال است و عاشق و معشوق پس از طی گرفتاری‌ها و در به دری‌ها به وصال هم می‌رسند. پایان منظومه‌های عاشقانه عامیانه چنین است این منظومه نیز داستانی عامیانه و افسانه گونه دارد.

۳. عاشق و معشوق هر دو از خاندان شاهی و بزرگ زاده هستند. مهپاره پسر شاهین امیر لشکر کشور عمان و خورشید، دختر شاه ایران است. عشاق یا یکی از آنها اغلب نسبی شاهانه دارند یا چون وزیران، امیران و حکام محلی منتسب به دربارند. در کمتر داستانی پیش می‌آید که عاشق یا معشوق از طبقات فرودین اجتماع باشند.

۴. کنیزکان دایه در هر دو طرف واسطه عشق هستند. برای رسیدن مقطعی یا نهایی عشاق به یکدیگر وجود شخص یا اشخاص دیگری ضروری است این واسطه ممکن است درویش، دایه، طیب، دوست یا بازرگانی باشد.

واسطه گاه ممکن است در تمام جریان داستان همراه عاشق باشد. در برخی داستان‌ها چندین واسطه به عشاق کمک می‌کنند.

۵. اولین جرقه عشق و دیدار عاشق و معشوق در شکارگاه اتفاق می‌افتد. شکار از جمله تفریحات شاهان و فرمانروایان و جزیی از بزم آنان به شمار می‌رفته که خود به نوعی آمادگی جسمانی و تمرین نبرد نیز بوده است؛ از این رو شکار چه در داستان‌های بزمی و چه رزمی جایگاهی ویژه دارد و بسیاری از حوادث مهم این‌گونه داستان‌ها در شکارگاه شکل می‌گیرد.

در داستان‌های عاشقانه، عاشق در شکارگاه است که به دنبال شکار گم می‌شود و یا شکار او را به تصویر یا خود معشوق رهنمون می‌سازد یا اساساً شکار بهانه‌ای است برای رفتن به کشور معشوق. گاه در شکارگاه عاشق با واسطه‌ای مواجه می‌شود که جرقه عشق را در وجودش شعله‌ور می‌سازد.

۶. وقایع خارج از عادت: وقایع خارج از عادت و عرف از ویژگی‌های منظومه‌های عاشقانه عامیانه است؛ مثلاً مهپاره هر هفته راه عمان را به ری می‌پیماید تا پنهانی معشوق را ببیند که اندکی بعید است. پریان در این داستان هم نقش آفرینی می‌کنند؛ سحر و جادو در جای جای داستان دیده می‌شود. «عین بلا» ساحر است. خورشید به کمک صالح جادوگر می‌خواهد به بارگاه معشوق راه یابد اما معشوق هر بار چون پریان از نظر ناپدید می‌شود.

پدر خورشید نیز از ساحران کمک می‌گیرد تا خورشید را مداوا کنند. شاعر تأکید می‌کند مهبّاره از جنس پری است.

۷. بیماری بر اثر عشق: در منظومه‌های عاشقانه اغلب عاشق بر اثر عشق خود بیمار می‌شود. خورشید نیز در عشق مهبّاره در تب می‌سوزد و علاج طبیبان نیز اثری نمی‌بخشد و این امر طبیعی است؛ زیرا به قول جالینوس تمامی بیماری‌ها از جسم نشأت می‌گیرد و به روح می‌رسد جز عشق که از روح به تمام بدن سرایت می‌کند؛ چنان که رامین در عشق ویس بیمار شد و فرهاد زار و نحیف با وحشیان انس گرفت.

۸. غزل‌مثنوی: غزل‌هایی در لابلای منظومه وجود دارد که از زبان عشاق نقل می‌شود. این غزل‌ها که با شور و حال خود وصف الحال درون عشاق هستند، پیش‌تر نیز در منظومه‌های عاشقانه مثل جمشید و خورشید سابقه داشته است.

۹. وصف: اساس منظومه‌های عاشقانه را وصف‌ها تشکیل می‌دهد. در این داستان نیز وصف‌های فراوانی چون وصف خورشید، مهبّاره، جزیره عمان، چشمه، باغ ارم، دیدار خورشید، مهبّاره و میدان جنگ دیده می‌شود؛ برای نمونه:

سروش که به ناز قد کشیدی	چون عمر دراز قد کشیدی
در چهره آن گل از لطافت	شد جمع صباحت و ملاححت
شیرین دهنش به رنگ لشکر	می‌ریخت شکر چو تنگ شکر
آینه رخی پری سرشستی	قامت طوبی و خود بهشتی
نخلش به صد آب و تاب رسته	از چشمه آفتاب رسته...

۱۰. تصادف: یک سلسله تصادف جریان داستان را به وجود می‌آورد. مثلاً خورشید پس از رهایی از دست مرزبان به جزیره‌ای می‌رود که اتفاقاً خورشید و دایه‌اش صبا در آن جا هستند. و یا وقتی وزیر به طور تصادفی حال خورشید را می‌پرسد او پسر بهرام شاه است. در بسیاری از موارد، تصادف جریانات را پیش می‌برد نه روابط علی و معلولی.

۱۲. رقیب: رقیب مهبّاره در این داستان مرزبان است. او نیز خواستگار خورشید است که می‌خواهد به عنف و با جنگ خورشید را به چنگ آورد. یکی از موانع بر سر راه معشوق رقیب است که خود گرهی از گره‌های داستانی خصوصاً در عاشقانه‌ها است. رقیب در داستان‌های بزمی معمولاً بدون خشونت در صحنه داستان حاضر می‌شود و معشوق را از آن خود می‌کند؛ مثل ابن سلام در لیلی و مجنون و یا شاه در داستان شاه و کنیزک که به نیرنگ زرگر سمرقندی بی‌نوا را از صحنه خارج می‌کند. هلال در داستان ورقه و گلشاه نیز رقیب گلشاه است؛ مثل ابن سلام، معمولاً این رقیب با

مشاهده وضع عاشق به نفع وی کنار می‌روند؛ مثل ابن‌سلام و هلال که هر دو با دیدن وضع بد لیلی و گلشاه به نفع مجنون و ورقه کنار می‌روند. فرهاد نیز رقیب خسرو است اما رقیبی موفق. رقیب‌ها در داستان‌های عیاری و رزمی اندکی خشن‌ترند و با جنگ می‌خواهند معشوق را از آن خود کنند. به نظر می‌رسد ورود رقیب به صحنه داستان‌های عاشقانه و عیاری، توسعه یافته و گسترش یافته مفهوم رقیب در غزل عاشقانه باشد که از فرهنگ غزل عاشقانه به داستان‌ها راه یافته است.

۱۳. خیر دروغین مرگ معشوق: مرزبان رام را مأمور کرد خیر دروغین مرگ مهپاره را به خورشید رساند. این بخش یادآور دسیسه خسرو و خیر مرگ دروغین شیرین به فرهاد است که در نهایت باعث مرگ فرهاد می‌گردد با این تفاوت که خورشید در عشق خود پایدار است و با وجود این پیشنهاد ازدواج با مرزبان را رد می‌کند و معتقد است:

کو جان من از شود نخواهم      ور شیر شکر شود نخواهم

۱۴. نامهای داستانی: نام‌ها و اسامی داستان یادآور افسانه‌های قدیم ایرانی چون سندبادنامه و سمک عیار است: خورشید، اشمر، ارغوان، مرزبان، عین بلا، صبا، لاجین، شاهین، گلرخ، سعد، خواجه فاخر، صالح، شاه بهرام.

۱۵. حوادث: حوادث فراوان و تو در تو و ماجراهای هیجان‌انگیز در این داستان نیز همچون داستان‌های سنتی عامیانه خواننده را به خود مشغول می‌کند. بخشی از داستان‌های سنتی را عجایب و غرایب و حوادث فراوان تشکیل می‌دهد.

۱۶. عشق‌های حاشیه‌ای: دو جریان عاشقانه به موازات هم پیش می‌رود؛ عشق سعد به دلشاد و عشق خورشید به مهپاره. مهپاره و سعد هر دو به هم کمک می‌کنند تا به وصال محبوب خود برسند. این اصل در داستان‌ها به قرینه‌سازی معروف است. بر این اساس عاشق و معشوق قرینه هم هستند یعنی هر دو شاهزاده هستند؛ حوادث بر سر راه هر دو قرار می‌گیرد، در این حالت، قرینه در نهایت شکل دایره‌ای دارد که از یک سو آغاز می‌شود و به همان نقطه ختم می‌گردد.

۱۷. موانع و مهالک: در تعداد بی شماری از منظومه‌های عاشقانه برای از میان بردن موانع و مهالک در راه وصال جنگ و نبرد صورت می‌گیرد. از جمله در این داستان که رزم و بزم به هم آمیخته شده است. عاشق نه تنها در صحنه عشق بازی موفق و سرآمد است، بلکه در میدان نبرد نیز شجاع و دلیر است.

۱۸. نامه نگاری: در این داستان هم عاشق و معشوق نامه‌های سوزناک برای هم می‌نگارند مثل نامه گلرخ به شاه، نامه بهترین وسیله برای ارتباط عشاق است. محتوای این نامه‌ها شکوه و شکایت و بیان بی‌مهری‌هاست. در میان این ده نامه غزل‌هایی نیز به رسم معمول از زبان عاشق و یا معشوق

دیده می‌شود. «ده‌نامه» گویی در خلال منظومه‌های عاشقانه برای اولین بار در ویس و رامین دیده می‌شود البته بعدها به پیروی از این سنت «ده‌نامه» یا «سی‌نامه»هایی مستقل نیز پدید آمده‌اند. این ویژگی در داستان‌های عاشقانه معمول است و به ده‌نامه یا سی‌نامه شهرت دارد.

۲۰. مانع یا گره داستانی: مانع یا گره داستانی که عنصر اصلی پیدایش داستان است به طور جدی در آغاز برای وصال عاشق و معشوق وجود ندارد. هر بار عاشق و معشوق نمی‌توانند یکدیگر را ببینند. تنها مرزبان در میانه داستان مانع وصال عاشق و معشوق است و این مانع اندکی در میان داستان‌های سنتی تازگی دارد؛ زیرا موانع اختلافات طبقاتی، مذهبی و یا خویشاوندی نیست. در مجموع داستان به دلیل نداشتن مانع جدی اصلی، استحکام لازم را ندارد.

۲۱. مکان‌ها: مکان‌های اتفاق داستان متنوع و دور از هم هستند. مثل شهر ری، جزیره هرمز. گاه به برخی از مکان‌هایی در داستان اشاره شده که وجود خارجی ندارند؛ مثل گلخن و گلشن.

۲۲. مطلق‌گرایی شخصیت‌ها: شخصیت‌های این داستان نیز چون چهره‌های داستان‌های عامیانه دیگر تک‌بعدی و مطلق هستند. بین خوب‌ها و بدها حد فاصلی نیست؛ یا زشت و منفورند، مثل مرزبان، ساحر و عین بلا یا خوب خوب، مثل سعد، خورشید و مهپاره. زبان، نوع بیان و رفتار هر یک از قهرمانان نیز بی هیچ تفاوت مثل هم است.

۲۳. داستان در داستان: این داستان به شیوه داستان‌های سنتی، «داستان در داستان» است. در میان داستان خورشید و مهپاره، داستان سعد و دلشاد و عشق آن دو نیز سامان می‌گیرد.

## نتیجه

خورشید و مهپاره منظومه‌ای غنایی است در شرح عشق خورشید پسر شاه ری به مهپاره دختر شاه عمان که سرانجام پس از طی مشکلات و سختی‌ها به وصال هم نائل می‌آیند. این منظومه خطی تاکنون چاپ نشده و شامل ۳۶۸۰ بیت در بحر سریع است. سراینده این منظومه میرزا محمد سعید طبیب قمی پسر حکیم محمدباقر قمی است که در قرن یازده می‌زیسته و از جمله طیبیان و ملازمان شاه عباس ثانی (۱۰۵۲-۱۰۷۸) بوده است. وی اگرچه از شاعران متوسط روزگار خود بوده، مثنوی‌اش با توجه به بهره‌گیری فراوان از بن‌مایه‌های داستانی دیگر، پرماجرا و از جمله منظومه‌های عاشقانه قابل توجه عصر صفوی است.

در اغلب منابع جدید شخصیت سراینده را با حکیم سعید قمی غیر از قاضی محمد سعید قمی پسر محمد مفید شریف قمی (۱۰۴۹) معروف به «قاضی سعید قمی» آمیخته‌اند. در ذیل آثار قاضی سعید قمی هیچ اشاره‌ای به دیوان شعر و مثنوی خورشید و مهپاره نشده است، از سویی در مجموعه

آثار حکیم محمدسعید طیب قمی از آثار یاد شده مربوط به قاضی سعید نیز نشانی نمی‌یابیم. نام پدر قاضی سعید، محمد مفید است؛ در حالی که نام پدر سراینده حکیم محمدباقر است. قاضی سعید قمی دو سال منصب قضاوت قم را عهده‌دار می‌شود در حالی که حکیم محمدسعید طیب قمی در اواخر عمر مغضوب شاه عباس واقع شده و به قم تبعید می‌شود؛ در این صورت نمی‌توانسته شخصی مغضوب عهده‌دار چنین منصبی باشد.

در این داستان مهپاره، وصف معشوق (خورشید) را از زبان مادرش می‌شنود و این‌گونه اولین بار عاشق وی می‌شود و چنین بن‌مایه‌ای در میان منظومه‌های عاشقانه تازگی دارد؛ زیرا مادر در تمامی عاشقانه‌ها نقش باز دارنده دارد.

برخی دیگر از بن‌مایه‌های این داستان عبارتند از: جادو، عشق در خاندان پادشاهی، وصال عشاق، عشق موازی، وجود خرق عادت‌های فراوان، شکار، فرار، بیماری عشاق، زندانی شدن عشاق، رقیب، اتفاق نجات، خبر دروغین مرگ معشوق، گذر از موانع و مهالک، دیدار و گفت و گوی عشاق، نامه‌نگاری و ...

### یادداشت‌ها

۱. برای شرح زندگی وی رک: تاریخ ادبیات در ایران ۳۳۷/۴، اعیان الشیعه ۳۴۴/۹، روضات الجنات ۱۰/۴-۱۲، ریاض العلماء ۲/۲۸۴، ریحانه‌الادب ۲/۵۹ و ۴/۴۱۲، معجم المؤلفین ۱۰/۳۸، اثرآفرینان ۴/۳۲۰، مقدمه دیوان ۸-۲۰، منتخبات آثار، طرایق الحقایق ۳/۷۲، الکنی و القاب ۳/۵۲
۲. برای شرح زندگی وی رک: تذکره آتشکده آذر ۳/۹۲۳، تاریخ ادبیات در ایران ۵/۱۲۱۲، تذکره نصر آبادی ۹۵، الذریعه ۹/۷۴، اثرآفرینان ۱/۲۵۸، فرهنگ سخنوران ۶۱



## کتاب نامه

- ۱- آذر بیگدلی، لطفعلی بیگ، ۱۳۴۰، تذکره آتشکده، سیدحسن سادات ناصری، تهران، امیرکبیر
- ۲- افشار، ایرج، ۱۳۶۴، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ملک وابسته به آستان قدس رضوی، تهران
- ۳- تهرانی، شیخ آغا بزرگ، ۱۳۸۷-۱۳۵۵، الذریعه الی التصانیف الشیعه، نجف، تهران
- ۴- حاج سید جوادی، سیدکمال، ۱۳۷۷، اثر آفرینان (۶ جلد)، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
- ۵- حسینی قمی، صفی‌الدین محمد بن محمد هاشم، ۱۳۹۶ ق، خلاصه البلدان، تصحیح مدرسی طباطبایی، قم
- ۶- حسین صبا، محمد مظفر، ۱۳۴۳، تذکره روز روشن، به تصحیح حسین رکن زاده آدمیت، کتابخانه رازی، تهران
- ۷- خان صاحب، سید محمد عبدالغنی، بی تا، تذکره غنی فرح آبادی، چاپ سنگی، علیگر
- ۸- دانش‌پژوه، محمد تقی. "گنجور و برنامه او (معرفی بیست و شش نفر از کتابداران هنرمند و دانشمند مشهور از قرون نهم تا دوازدهم هجری)". دوره ۱۰-۱۳، ش ۱۲۰، ۱۱۹ و ۱۳۵
- ۹- -----، نسخه‌های خطی دانشگاه تهران، انتشارات دانشگاه تهران
- ۱۰- ذوالفقاری، حسن، منظومه‌های عاشقانه ادب فارسی، تهران، نیما
- ۱۱- روضاتی، سید محمد علی، دومین دو گفتار (شرحی بر اشتباهات فاحش در باره زندگی قاضی سعید قمی و رساله تونیه) اصفهان، موسسه مطالعاتی فرهنگی الزهرا
- ۱۲- صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، فردوس، چاپ سوم
- ۱۳- قزوینی، محمد طاهر، عباس نامه، به تصحیح ابراهیم دهگان، اراک
- ۱۴- قمی، قاضی سعید، دیوان اشعار قاضی سعید قمی، به تحقیق امیربانو کریمی، تهران انتشارات دانشگاه تهران
- ۱۵- کمپفر، انگلبرت، سفرنامه، ترجمه کیکاووس جهاننداری، تهران، انجمن آثار ملی
- ۱۶- مدرس تبریزی، محمد علی، ریحانه‌الادب، تبریز
- ۱۷- منزوی، احمد، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، موسسه فرهنگی منطقه‌ای، جلد چهارم، تهران، ۱۳۵۱

۱۸- \_\_\_\_\_ ، \_\_\_\_\_ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، جلد سوم، تهران، ۱۳۴۹

۱۹- \_\_\_\_\_ ، \_\_\_\_\_ نصر آبادی اصفهانی، محمد طاهر، تذکره نصر آبادی، به تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، ۱۳۷۸

۲۰- تذکره نصر آبادی، تصحیح وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۷